

علم و ریشه های انقلاب در ایران

نگاهی به جلد پنجم یادداشت های علم

به برادرم محسن

در سی ام سپتامبر ۱۹۷۵، روزنامه نگاری امریکایی به نام جان اوکس (Oaks)، مقاله ای در نیویورک تایمز زیر عنوان «ذهنیت ایرانی» به چاپ رساند.^۱ مطلع مقاله این مدعا بود که این روزها قول معروف لویی چهاردهم که «دولت منم» (L'etat c'est Moi) در هیچ جای دنیا به اندازه ایران و شاه آن صدق نمی کند. نویسنده که در تهران با شاه دیدار کرده بود، از «ایرانی در چنبر طوفان تحولات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی عصر جدید»^۲ حکایت می کرد. می گفت اعتماد شاه به آینده درخشان ایران، آینده ای که به نظرش همسنگ و هم طراز آلمان است، خلل ناپذیر جلوه می کند. می گفت شاه تنها زمانی به هیجان آمد که درباره کمونیستها و افراطیون مذهبی سخن می گفت. معتقد بود تنها مخالفانش در ایران همین دو گروه اند و لاغیر؛ هر دورا هم یکسره زیر نگین مسکو می دانست. به گمان شاه، سیاق حکومت خود کامه اش دقیقاً همان است که «ذهنیت ایرانی» می طلبد. آن گاه صحبت از نارضایتی طبقات مرفه جامعه به میان آمد و این واقعیت که بسیاری از آنها «تغییرات سوسیالیستی»^۳ شاه را خوش ندارند و بر این باورند که نظام سرمایه داری نیازمند امنیت قانون است و استبداد فردی را بر نمی تابد. پاسخ شاه به این واقعیت های بالقوه مهم، ساده و سرکش بود. می گفت، «من به طبقات فرادست نیازی ندارم. مردم طرفدار من اند».^۴

مقاله با ذکر این نکته به انجام می رسد که اگر روزی درآمد نفت ایران کاستی بگیرد، اگر لاجرم دولت از پس برآوردن انتظارات فزاینده طبقات مختلف مردم بر نیاید، اگر

تواند بساط «فساد [مالی] گسترده را برچیند، اگر نتواند اختلافات رو به افزایش طبقاتی را کاهش دهد»،^۵ آن گاه انفجاری ویرانگر اجتناب ناپذیر خواهد بود. نویسنده تأکید داشت که در ایران امکان بحث آزاد دربارهٔ این مسایل وجود ندارد؛ کسی نیست که به شاه بگوید اندکی پس از لویی چهاردهم و قدر قدرتی اش، انقلابی ویرانگر ریشهٔ دودمانش را برانداخت. دو سال و نیم طول کشید تا بیش و کم همهٔ پیش بینیهای این مقاله به حقیقت پیوست.

صبح روز بعد از چاپ مقاله، عَلَم، وزیر دربار، نسخه ای از آن را به شاه «تقدیم کرد... خواندند. فرمودند پدر سگ نوشته من لویی چهاردهم هستم. در صورتی که او مغز ارتجاع و من لیدر انقلابم»* (ص ۲۷۳). علم هم، شاید برای خالی نبودن عریضه، اضافه کرد که، «معلوم می شود با عصبانیت خاص نوشته است» (ص ۲۷۳). در یک کلام، نه شاه، نه علم، هیچ کدام به مضمون واقعی و هشدارهای جدی مقاله عنایتی نکردند؛ یکی دربند مقایسهٔ برخوردارنده با لویی چهاردهم بود و آن دیگری هم، شاید به سودای همنوایی ای که انگار دیگر طبیعت ثانوی اش شده بود، صرفاً پیش روی شاه «عصبانیت» نویسنده را قابل ذکر می دانست. اما مضمون یادداشتهای جلد پنجم نشان می دهد که علم در خلوت گاه نظرانی سخت شبیه همین روزنامه نگار امریکایی داشته. به طور مثال، چند هفته پس از این گفتگو با شاه، علم با عبدالمجید مجیدی ملاقاتی داشت و پس از شنیدن گزارشی در مورد وضع وحشتناک اقتصادی مملکت به این نتیجه رسید که اوضاع، «قاعدۀ باید به انقلاب بینجامد» (ص ۴۰۴).

روز چهارشنبه اول بهمن ۱۳۵۴، نزدیک چهارماه بعد از این واقعه، علم، طبق معمول، «صبح شرفیاب شد... در خصوص تز سخنرانی خودم در مورد رضاشاه کبیر و خود شاهنشاه که سال آینده ایراد خواهم کرد کسب اجازه کردم. اجازه دادند. تز سخنرانی من این است (و واقعاً اعتقاد دارم) که این دو، تجلی خود ایران هستند و جملهٔ لویی چهاردهم که می گفت (L'etat c'est moi) دربارهٔ آنها صدق می کند. فرمودند به خودم که نگاه می کنم این یک حقیقت است و هیچ چیز جز ایران نمی خواهم و نمی بینم. بنابراین گزارف نخواهی گفت» (ص ۳۹۹).

از سویی می توان «تز» علم را - به ویژه با در نظر گرفتن آنچه چهارماه پیشتر از شاه و نظرش در مورد لویی چهاردهم به سان «مغز ارتجاع» شنیده بود - مصداق بارز مدح شبیه

* از این پس هر جا در متن، شمارهٔ صفحه ای آمده، اشاره به جلد پنجم یادداشتهای علم دارد. برای جزئیات این

به ذم دانست. از سویی دیگر، می توان آن را یکی از مصادیق تنش ناخود آگاهی دانست که، به گمان من، میان علم و شاه پدیدار شده بود. می توان کل عبارت، و حتی تمام کتاب را، از منظر این چند کلمه «و واقعاً اعتقاد» دارم حلاجی کرد. می توان پرسید که آیا تأکید علم بر این که «و واقعاً» به این تز «اعتقاد» دارد از بی «اعتمادی» اش به بقیه مطالب کتاب حکایت می کند؟ آیا مرادش تأکید بر این واقعیت است که گرچه در ذهن خواننده نقاد، نفس این مقایسه را می توان اهانتی به شاه دانست، با این حال علم «واقعاً» به آن «اعتقاد» داشت؟ در هر حال، به گمانم شکی نمی توان داشت که صحنه ای سخت گویاست. بلافاصله این پرسش را به ذهن خواننده متبادر می کند که چرا و چطور لویی چهاردهم، که چهار ماه پیش «مغز ارتجاع» بود، این بار به مذاق شاه خوش نشست؟ بالاخره این که باید بپذیریم شناختمان از این دو صحنه را، که در هر کدام نکته ها در باب ریشه های انقلاب ایران سراغ می توان گرفت، مدیون علم* و جلد پنجم یادداشتهای علم او هستیم.

یادداشتهای علم^۷ را، به گمانم، به راحتی می توان یکی از مهمترین آثار مربوط به دوران سلطنت محمد رضا شاه دانست. آنها را می توان، و می باید، از زوایای گونه گونه

* یکی از انگیزه های اصلی من در تدوین معمای هویدا این واقعیت بود که دیدم بیش و کم هر آنچه در مورد هویدا می دانستم نادرست بود. از آن زمان تا کنون، هر روز بیشتر بر این گمان استوار شده ام که بخش مهمی از تاریخ معاصرمان را از زاویه هایی اغلب مخدوش و غرض آلود شناخته ایم. به این نتیجه رسیده ام که به یک خانه تکانی ذهنی تاریخی نیازمندیم تا به اعتبارش هر شخصیت و رخداد را، بی پیشداوری، از نو و صرفاً بر اساس اسناد و علائم معتبر بسنجیم و بشناسیم. شاید تنها آن گاه بتوان، به راستی، ریشه های انقلاب را هم دریافت. یادداشتهای علم دست کم برای من، این فایده را داشت که دیدم در مورد علم هم بخش اعظم آنچه می پنداشتم یا نادرست، یا یکسویه بود. او را بیشتر چون «غلام خانه نژاد» بی فرهنگ و کم سواد و زورگو و زورشنو و بالاخره مهمتر از همه سودجومی دانستم که نوکر انگلیس است. در یادداشتهای تصویری یکسره متفاوت از علم به چشم می خورد. می بینم ایران را سخت دوست دارد. زبان فارسی را ارج می گذارد و خوش می نویسد. شعر فارسی را می شناسد و قدر می داند. در تربیت ولیعهد، ذایم بر ابعاد ایرانی تربیتش تأکید می کند. می خواهد او را به تاریخ و ادب ایران آشنا کند. توللی ها، وزیرهای، خانلری ها، باهری ها، و عالیخانی ها که هر یک در عرصه کار خویش یلی به شمار می آیند، در حلقه دوستان او هستند. در عین حال، می بینم در مورد زنان ضعف غربی دارد: ذایم تحقیرشان می کند و پیوسته هم در طلبشان می دويد. چاپلوسی هم می کند و آلودگیهای مالی اش حتی دوستارانش را هم مستاصل کرده. شکی نیست که علم کتاب را دست کم ناخود آگاه، به قصد تطهیر خود هم نوشته است. در عین این که در بر گفتن ضعف و سودجویی و غساد دیگران دستی توانا پیدا کرده، اما در مورد آلودگیهای مالی خود، همان طور که انتظار هم می توان داشت، نه تنها سکوت کرده که گاه جانماز هم آب کشیده است. لاجرم بر ویراستار است که این عدم توازن برخاسته از خودستایی و خودفریبی شاید طبیعی علم را با یادداشتهای روشنگر خود پُر کند. جای این گونه یادداشتهای متأسفانه در جلد پنجم سخت خالی ست. بالاخره این که مرادم البته این نیست که این چند سطر را چون اجمالی از زندگینامه علم تصور کنیم. غرض صرفاً تأکید بر این واقعیت است که او نیز شخصیتی پیچیده بود و تصورات قالبی من با واقعیات زندگی اش سازگاری نداشت.

بررسید. هدف من در این جا تنها بررسی جلد پنجم، آن هم از منظر درس‌هایی است که می‌توان از آن درباره‌ی ریشه‌های انقلاب ۱۳۵۷ (۱۹۷۹) در ایران برگرفت. به علاوه، در همین مجلد است که نخستین نشانه‌های انقلاب و اولین عوارض بیماری مهلک شاه و سرطان خود علم رخ می‌نماید.

جلد پنجم، یادداشتهای سال ۱۳۵۴ را در بر می‌گیرد. جمعه‌ی اول فروردین ۱۳۵۴ می‌آغازد که علم، در معیت خاندان سلطنتی، در کیش بود. واپسین یادداشت هم به «آخرین روز سال ۱۳۵۴» تعلق دارد. «معمای سالها» نام گرفته و اشاره‌اش به معمای ماندگاری هویدا در مقام نخست‌وزیری است و استیصال علم از این بابت. می‌گوید، «بازیهای به ظاهر پوچ و به معنی پر معنی» هویدا تکرار شد و برایش «ادراک این معنی آسان نیست» (ص ۵۱۵).

اهل نقد و نظر امروزه دیگر بیش و کم بر این قول متفق‌اند که مضمون و محتوای هر متن و روایت صرفاً تابع امیال و اهداف آگاه و دانسته‌ی راوی نیست. هر متن و روایت، به دیگر سخن، «ناخودآگاهی»^۱ دارد و کار خواننده است که با تیز بینی و ریز خوانی، «کلام مکتوم» در هر کلام^۲ را بازشناسد و زیرساخت معنایی و عاطفی هر متن و روایت را دریابد و برگوید. اگر از این منظر به سراغ جلد پنجم یادداشتهای علم برویم، به نظر من، در می‌یابیم که در پس ظاهر ساده‌ی آن، متنی سخت پیچیده نهفته است. بالاخره در می‌یابیم که علم، به رغم تکرار مکرر این نکته که «غلام‌خانه زاد» شاه (ص ۳۳۳) است و نسبت به او ایمانی تمام دارد، متن را، دانسته یا ندانسته، به نشانه‌هایی از دلزدگی خود از شاه، انتقاد تیز از سیاست دولت و نگرانی‌اش نسبت به آینده‌ی ایران درآمیخته است. این نیش قلمها در حدی است که برخی صاحب‌نظران حتی گمان دارند که علم اصولاً یادداشتهای را به قصد و نیت کوبیدن شاه به قلم آورده است. نیت «واقعی» علم را دست کم من، نمی‌دانم. اما گمان دارم اگر روزی این یادداشتهای را از منظر تصویری که، دانسته یا ندانسته، از جنم شخصیت شاه ارائه کرده بررسی کنیم، آن‌گاه چه بسا از ابعاد تیره و گزنده‌ی این تصویر حیرت کنیم. پیچیدگی روابط عاطفی علم با شاه و ظرائف کار باز نمودن آن در صفحات این یادداشتهای از او استادی در کار مدح شبیه به دم ساخته است.

برای نمونه، وصف علم از نظرات شاه در مورد کنترل قیمتها را می‌توان ملاط ارزیابی یکسره متضاد از شخصیت شاه و سیاستهای اقتصادی‌اش گرفت. می‌نویسد، «فرمودند حال نرخها را هم کنترل خواهیم کرد که گرانی بیش از ۵ درصد نباشد. عرض کردم در اصطلاح اقتصاد یون این غیر ممکن است. فرمودند با این وصف این کار را خواهیم

کرد. عرض کردم ان شاء الله اعلیحضرت همایونی هرکاری که تصمیم فرمایند انجام می شود. منتها باید عوامل و قوانین لایتغیر اقتصادی را هم در نظر داشت... ولی ماشاء الله شاهنشاه آن قدر به این کشور علاقه مند است که همه چیز را برای ایران بالاترو والاتراز همه دنیا می خواهند یعنی شعار ما ایران بالاتر از همه است (شعار آلمان هیتلری).^۱ حالا اگر بر زبان جاری نمی کنیم مطلب دیگری ست» (ص ۱۶۸). در همین زمینه، چند صفحه بعد، به بازداشت القانین، یکی از سرمایه داران سرشناس آن زمان، به جرم «گرانفروشی» اشاره می کند و می افزاید، «البته خلاف قانون است... ولی خوب کار ایران است و همین است که هست» (ص ۱۹۲).

اگر لحن کلی این عبارات، قیاس ایران با آلمان نازی و اشاره به قانون شکنی «ذاتی» را قاعده می توان نقدی تلویحی از سیاستهای اقتصادی شاه دانست، ماجرای گفتگوی شاه و علم در نوشهر در هفتم مرداد ۱۳۵۴ محتاج تفسیر و تأویل چندانی نیست. آن جا علم از روزی حکایت می کند که در ساحل دریای خزر کنار شاه نشسته بود. کشتیهای شوروی در افق به چشم می خورد. علم نگران بود که مبادا کشتیها به وسایل شنود جاسوسی مسلح باشند و «به خصوص گرفتن مذاکرات ما ممکن است بسیار خطرناک باشند. فرمودند این جا که حرف مهمی نمی زنیم. اگر ملاقاتهای خارجی باشد که به رامسر می رویم. عرض کردم عرایض ما که هست. نخست وزیر هم که این جا شرفیاب می شود. فرمودند هیچ کدامتان مطلبی ندارد که مهم باشد. تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل» (ص ۱۸۹).

البته از این «مجمل» ها در جلد پنجم فراوان سراغ می توان گرفت. به مددشان تلقی شاه را از برخی از شخصیتهای مهم ایران آن زمان در می یابیم. البته باید به خاطر داشت که علم این اقوال اغلب انتقادی را قاعده به تناسب دوستیها و دشمنیهای خود برگزیده و چه بسا که کلمات گزنده شاه را درباره همه متحدان خود منعکس نکرده است. با این همه، مجموعه این ارزیابیها، تصویری تکان دهنده از تلقی اغلب تحقیرآمیز شاه از شخصیتهای ایران آن زمان ارائه می کند. می بینیم رضا قطبی، رئیس قدرتمند رادیو و تلویزیون که از نزدیکترین بستگان ملکه بود، گویا قصد استعفاء داشت. «فرمودند بگو که می خورید» (ص ۳۷۷). می بینیم شاه به کرات مادر ملکه را به سخره می گرفت و او را «درویش خانم» می خواند. می گفت، «این خانم مثل این که دیوانه شده است» (ص ۲۰۷). چندین بار عین همین عبارت را در مورد یکی از خواهران خود، شاهدخت اشرف، به کار می برد. در اشاره به کابینه هویدا می گفت، «احمقها هر کسی برای خودش خیالی می کند» (ص ۲۵۱). اردشیر زاهدی، امرای ارتش، علاء، انتظام و امینی نیز از گزند این نوع عبارات تند و

تحقیر آمیز مصون نبودند. به گفته علم، حتی مرگ ارتشبد خاتمی، همسر خواهر شاه و فرمانده نیروی هوایی، چندان شاه را متأثر نکرد. ازسویی بلافاصله پس از مرگش - که از قضا به گمان شاه خودکشی بوده - به شکلی محرمانه در پی ارزیابی چند و چون ثروتش برآمد. به علاوه روز بعد از مرگ خاتمی، «فرمودند بعد از ظهر گردش می رویم. من خیلی خوشحال شدم که سانحه ارتشبد خاتمی باعث شکستگی شاه نشده است» (ص ۲۳۷).

البته «گردش» شاه همان «سافرانسیسکو»ی دایی جان ناپلئون بود. گاه به جای «گردش» به «تفریح» می رفت و زمانی هم «مهمان» داشت. مهمانان گاه، به قول علم، از «مصالح ملی» بودند (ص ۲۷۳) و اغلب تحفه هایی از امریکا و اروپا. به اعتبار مضمون جلد پنجم می توان گفت که کار تأمین این «مهمانان» و تدارک این «گردش»ها از عمده وظایف اسدالله علم شده بود. کار آسانی هم نبود. در دشواری کار همین بس که جلد پنجم از حدود ۲۶۵ یادداشت روزانه تشکیل شده و در آنها دست کم ۹۱ اشاره به «مهمان بازی» سراغ می توان کرد.

اگر این «مهمان بازی»ها به عرصه سیاسی و مالی دولت سرایت نمی کرد، اگر شاه، آن چنان که علم در جلد پنجم به کرات نشان داده، ناچار نمی شد بارها به تقاضای این «مهمان بازی»ها به دیگران حق سکوت بپردازد (ص ۱۶۶، ۱۴۸ و ۱۴۱)، اگر در سال ۱۳۳۵ شاه ناچار نشده بود در مقابل تهدید آیت الله بروجردی که «مهمان بازی» شاه در امریکا را افشاء خواهد کرد، حمله به بهائیان ایران را مجاز بدارد، "آن گاه قاعده می بایست این «گردش»ها را بخشی از زندگی خصوصی شاه می دانستیم و از کنجکاوی در آنها احتراز می جستیم. اما جلد پنجم و شواهد متعدد دیگر همه نشان می دهند که در مورد شاه، مرز بین عرصه های خصوصی و عمومی عملاً تفکیک ناپذیر شده بود و این «گردش»ها لاجرم به میدان سیاست و مخارج دولت - و ناچار به عرصه عمومی - کشیده می شد.

جالب این جاست که دست کم در یک مورد، شاه خود نسبت به پیامدهای بالقوه سیاسی این «مهمان بازی» اظهار نگرانی کرد. علم که هویدا را بارها، و اغلب به درستی، به خاطر چاپلوسی و کتمان حقایق از شاه می نکوهید، این بار، حتی پس از آن که شاه خود با طرح نگرانی، باب بحث را گشوده بود، باز هم از ذکر حقیقت طفره رفت و در عوض، راه چاپلوسی پیش گرفت. تفصیل ماجرا از زبان خود علم چنین است:

در کیش بین فرودگاه و کاخ، من در رکاب مبارکشان سوار بودم. سؤال فرمودند مهمانها رسیدند. عرض کردم اولی رسید، ولی دومی در راه است. همان هواپیمایی که اولی را آورد، برگشته که

دومی را بیاورد. فرمودند این خلبانها که اینها را می آورند، فکر نمی کنند برای کیست و چیست؟ عرض کردم، البته که فکر می کنند. چطور ممکن است امیدوار بود که فکر نکنند. تنها امیدی که می توان داشت این است که فکر نکنند لااقل دومی متعلق به غلام است. شاهنشاه خیلی خیلی خندیدند. عرض کردم می توان از مردم انتظار داشت که نینند و بشنوند، ولی نمی توان انتظار داشت که فکر نکنند و نفهمند. فرمودند درست است. عرض کردم، به هر حال این مسایل مهم نیست. مهم آن است که کار کشور در چه حال است و آن که در زیر سایه مبارک، عالی و بالاتر از عالی ست (ص ۳۵۳).

ولی علم، قاعده بهتر از هر کسی می دانست که «کار کشور» دیگر «بالاتر از عالی» نیست. او خود اذعان داشت که کار حزب رستاخیز «ظاهر سازی» و پوچ و بی معنی ست. می دانست که سیاست مبارزه با گرانفروشی نه تنها غیرقانونی ست بلکه هر روز صف مخالفان رژیم را قدرتمندتر می کند. می دانست که در کنفرانس رامسر «اعلامیه ای از طرف گروههای مخالف... زیر صندلی شاهنشاه پیدا کرده» بودند (ص ۲۲۲). به تلویح گلایه داشت که شاه خودسر است و زیر بار تشکیل «هیأت مشاوران» - آن چنان که رسم رؤسای کشورهای دیگر است - نمی رود (ص ۳۴۳). می دانست که حتی آخوند به قول شاه «درباری» ای چون آیت الله خوانساری از سر ترس از صدور اعلامیه علیه مخالفان رژیم ابا دارد (ص ۴۲۵). می دانست این «مهمان بازی» ها بر روابط شاه با ملکه و یا فرزندانش تأثیر می گذارد.^{۱۲} می دانست که در ایران مخالفان شایعه پراکنی را به حربه ای کارساز علیه رژیم بدل کرده اند. هر قصه واقعی این «مهمان بازی» به هزار و یک اغراق می آلود و در افواه رواج می گرفت و افکار عمومی را مسموم می کرد. ولی یکی از بارزترین نشانه های خودکامگی همان بی توجهی به افکار عمومی ست. قدرتی که پابند و نگران نظرات مردمش نباشد راهی جز به استبداد و نیستی ندارد، حتی اگر سودایی جز خیر و ترقی آن مردم به سر نداشته باشد. همان طور که تجربه طالبان در افغانستان نشان داد، حکومتی مستقل و مرتجع به مراتب زیانبارتر از حکومتی مصلح و نامستقل است. تجربه شاه هم، به گمانم، نشان داد که نفس ترقیخواهی برخی سیاستهای یک رهبر بقای آن دولت و صلاح آن جامعه را کفایت نمی کند. ترقیخواهی نیز تنها زمانی به صلاح درازمدت جامعه ره می برد که بر مشارکت و موافقت مردم آن جامعه تکیه کند. پس در واقع دولت و شاه هیچ کدام عنایت کافی به رای مردم نداشتند و علم هم به وظیفه خود عمل نمی کرد. به جای آن که «چشم و گوش» شاه باشد، مداح و «مهمان دار» او شده بود. طرفه آن که در آن سالها «چشم و گوش» دیگر شاه، حسین فردوست بود! حتی ساواک هم، به ویژه در دوران ریاست نصیری، از تقدیم

گزارشهایی که خوشایند شاه نبود احتراز داشت.* کسانی چون علاء و انتظام هم که شاه را در دوران قبل از ۲۸ مرداد دیده بودند و لاجرم مرعوب ابهت تازه یابش نمی شدند دیگر در حلقه تنگ دربار، که در آن زمان انگار فقط «موافق خوانان» به آن راه می یافتند جایی نداشتند.

به اذعان خود علم، در آن سالها، تنها «علیاحضرت [فرح] گاهی عامل تعدیل کننده هستند. یعنی مسایلی را می فرمایند که کسی دیگر جرأت اظهار آن را نمی کند» (ص ۲۷۷). قدر قدرتی شاه و جبن و تملق گویی اطرافیان حتی به سگ شاه هم تسری پیدا کرده بود. وقتی شیطنت می کرد، و مثلاً سر به ظرف شام مهمانان فرو می برد، هیچ کس، جز ملکه، جرأت جلوگیری از این کار سگ را نداشت (ص ۴۹۴). حتی این عمل یکسره منطقی ملکه نیز با اعتراض شاه مواجه شد. تالی فاسد این چاپلوسیهها این واقعیت بود که به تدریج در ذهن شاه، آرامش وهم و خیال جانشین ناامنی واقعیات شد.

اگر مضمون مجلدات پنجگانه یادداشتهای علم را با هم مقایسه کنیم، به گمانم این نتیجه اجتناب ناپذیر جلوه می کند که جلد پنجم به زمانی اشاره دارد که قدرت علم به جد کاستی گرفته بود. شاید این روند نتیجه اجتناب ناپذیر این واقعیت بود که نخستین علائم سرطانش رخ نموده بود. در هر حال، به کرات می بینیم که یادداشتهای روزانه خود را با اخبار بین المللی پر می کند و اذعان دارد که آن روز هم «مطلب مهمی نبوده» (ص ۳۵۰) و «کارهای جاری» بود که اغلب، سوای «مهمان بازی»، چیزی جز توشیح نامه های رسمی را در بر نمی گرفت. اگر در جلد اول، علم به راستی چون «دولتی در درون دولت» جلوه می کرد، در جلد پنجم، روزگار دولتش به سر آمده بود. گرچه دیگران را دایم به خاطر چاپلوسیههایشان می نکوهید، اما خود در این کار یدی طولاً پیدا کرده بود. انگار به تناسب کاهش قدرتش، بر شدت تملقش می افزود. یک روز شاه را «امپراطور شیعیان» (ص ۲۵۴) می خواند و روز دیگر او را درزمره پیامبران می دانست. متی گفت، «اگر خودتان نمی فرمودید خودتان ضعف دارید، من به پیامبری شاهنشاه ایمان می آوردم» (ص ۴۴). از این واقعیت می نالید که «درباره [ناپلئون] دو بیست هزار کتاب نوشته شده... درباره

* «مقام امنیتی» در گفتگوهایش با من، در عین تأکید این نکته که به گمانش «رژیم شاه در آن دوران بهترین حکومت متصور برای ایران بود»، بارها به این واقعیت نیز اشاره می کرد که نصیری، رئیس ساواک وقت، از ارائه گزارشهایی که به گمانش خوشایند شاه نبود نه تنها اکراه که گاه یکسره امتناع داشت. این اخبار و گزارشهای «ناخوش» گاه شرح فعالیتهای غیر قانونی مالی اطرافیان شاه را در بر می گرفت و زمانی تحلیل و ارزیابی ساواک از برخی از رویدادهای سیاسی روز بود.

اعلیحضرت همایونی که حقاً شما را از او کم نمی دانم باید کتابهای زیادی منتشر کنیم» (ص ۶۸). سپس بی آن که ظاهراً قصد مزاح در سر داشته باشد، تأکید می کند که، «به نظر من بهترین و صحیح ترین [کتاب] آن خواهد بود که من بنویسم» (ص ۶۷). وقتی نویسنده ای انگلیسی را اجیر می کنند که زندگینامه رسمی دیگری درباره شاه به قلم بیاورد؛ و او، در تدارک کتابش، از علم می پرسد که به گمانش نقطه ضعف شاه کدام است، علم در وصف ماجرا می نویسد، «پدر سوختگی عجیبی می کرد. من جمله از من پرسید به نظر شما اشتباهات شاهنشاه در دوران سلطنت چیست؟ من به او گفتم، شاهنشاه به نظر من یک اشتباه بیشتر مرتکب نشده اند و آن این است که همه را مثل خودشان تصور می کنند که باید بزرگ و آقا و در سطح بالا و [درستکار] correct و وطن پرست و فداکار باشیم»^{۱۳} (ص ۳۲۰). به شاه تبریک می گوید که، «این دموکراسی بی بند و بار غرب را هم که در جلوی رو و چشم خود آنها تخطئه فرموده و می فرماید و بنا بر این اصل فرمانروایی شما را ایرانیها و خارجیها برگردن گرفته اند... حالا دعوی روشنفکران ما بر این است که چه جور و به چه وسیله زودتر به مرکز قدرت و عظمت نزدیک بشوند» (ص ۱۸۰).

علم کار این مداحیها را به نقش شاه در حوزه ایران محدود نمی کرد. زمانی شاه را برتر از رئیس جمهور فرانسه و همسنگ دوگل می خواند و روز دیگر ادعا می کرد که، «دستگاه بیچاره امریکا بیجا به یک تقویت از طرف شاهنشاه داشت و تقویت هم فرمودند... شاهنشاه از این عرض من بدشان نیامد» (ص ۷۵). با خواندن این عبارات و با در نظر گرفتن وضعیت دیگر «چشم و گوشهائی» شاه در آن زمان دیگر نباید قاعده چندان تعجب کرد که چرا و چطور شاه که در آن زمان تنها سکاندار کشتی ایران بود، از موجهایی که هر روز با شدتی بیشتر به پیکر کشتی می زد، و از طوفانی که در راه بود، بیخبر ماند و روزی به خود آمد که کار از کار گذشته بود و کشتی دیگر سرنوشتی جز به گل نشستن نداشت.

البته اگر نخواهیم یک تنه به قاضی رفته باشیم، اگر بر آن باشیم که مسأله را تاریخی بنگریم، به نظر ما باید به این واقعیت هم اشاره کنیم که این مدح و ثناها همه صرفاً از سر جاه طلبی و خودخواهی نبود. ریشه ای هر چند باریک در این واقعیت داشت که ایران سال ۱۳۵۴، به راستی، در قیاس با ایران بیست سال پیش، تحولاتی شگرف کرده بود. شاهی که در سال ۱۳۳۴ نمی توانست بدون موافقت و اجازه سفارت امریکا و انگلیس، تیمسار زاهدی را از کار برکنار کند، و طبق «پیشنهاد» آنها ناچار شد این کار را به بعد از امضاء قرارداد کنسرسیوم موکول سازد، در سال ۱۳۵۴، نامه ای تحکم آمیز به رئیس جمهوری امریکا نوشت و تأکید کرد که حاضر نیست قیمت نفت را کاهش دهد (ص ۲۲۹). ایرانی که

در سال ۱۳۳۴ حلقه ای ضعیف در زنجیر قدرتهای خلیج فارس بود، در سال ۱۳۵۴ بی شک قدرت فائق منطقه به شمار می رفت. نیروهای ارتش ایران توانسته بودند شورش کمونیستی ظفار را سرکوب کنند و حکومت در حال سقوط سلطان قابوس را برپا نگهدارند (ص ۳۳۸) حتی سلطان حسن مراکش هم در آن زمان از کمکهای نظامی ایران بهره می جست (ص ۴۴۱). به گفته علم، «قطعاً [شاه] در فکر تهیه بمب اتمی هم هست (گوا این که دائماً این مطلب را تکذیب می فرمایند)» (ص ۳۶۰). به علاوه ایران می خواست به کمک قراردادی ششصد میلیون دلاری با یک شرکت امریکایی «مراقبت monitoring مکالمات خلیج فارس» را به عهده گیرد. به قول علم، با این قرارداد ایران «پلیس واقعی خلیج فارس» می شد (ص ۴۵۷). شکی نیست که این «پلیس واقعی» شدن از سویی به اقتضای «دکترین نیکسون» بود که امنیت مناطق مختلف جهان را به کشورهای متحد و برگزیده امریکا وا می گذاشت و به امریکای ویتنام زده اجازه می داد که دیگر مستقیماً درگیر جنگهای محلی نگردد. ولی اسناد و شواهد فراوانی، به نظر من، نشان می دهند که شاه، حتی پیش از روی کار آمدن نیکسون، در این فکر بود که ایران را به خصوص بعد از خروج نیروهای انگلیسی از منطقه به قدرت فائق خلیج فارس بدل کند. همین خواست، از قضا، در آن سالها ریشه تنشهایی جدی با انگلستان بود که به سودای همدلی با شیوخ عرب خلیج فارس حاکمیت ایران را بر خلیج فارس بر نمی تابد.

پیشرفتهای ایران صرفاً به برآمدن جایگاه و مقام بین المللی محدود نبود. در عرصه داخلی نیز تحولات ریشه ای رخ داده بود. از تعداد دانشجویان و دانش آموزان تا سطح تولید صنعتی، از شمار زنان شاغل و محصل تا درآمد سرانه ملی، شاخصهای اقتصادی و اجتماعی همه حکایت از دگرگونیهایی مهم در عرصه بافت طبقاتی جامعه، چند و چون قدرت و وسعت طبقه متوسط و رفاه نسبی طبقات دیگر داشت. در واقع می توان گفت که از این جنبه مهم، انقلاب اسلامی فرصت تاریخی نادری را برای خروج از دور باطل عقب ماندگی از ایران سقط کرد. به گمان من، چه بسا که تاریخ، سقط کردن این فرصت را یکی از بزرگترین گناهان رژیم آیت الله خمینی بداند. حتی پس از پیروزی انقلاب هم کماکان این امکان وجود داشت که ایران بتواند از این فرصت تاریخی بهره بگیرد. اما استبداد و بی کفایتی و انحصار طلبی روحانیون این موقعیت نادر تاریخی را یکسره نیست کرد. هزاران نفر از سرمایه داران و مدیران و متخصصانی که در روزهای نخست انقلاب حاضر بودند در راه ایرانی آباد و آزاد بکوشند، و به مددشان ایران می توانست از آن فرصت تاریخی مهم بهره جوید، یا به قتل رسیدند، یا به حبس افتادند و یا به تبعید ناچار شدند.

اگر به تاریخ اقتصادی جهان نظری بیفکنیم، می بینیم که بعد از واپسین سالهای سده نوزدهم، که در آن ژاپن و آلمان به عرصه کشورهای صنعتی گام گذاشتند، هیچ کشوری نتوانسته بود در طول قرن بیستم از قهقرای فنودالیسم، استبداد و عقب افتادگی به عرصه کشورهای صنعتی و دموکراتیک گام بگذارد.* اما در سالهای دهه هشتاد (میلادی) کره، مالزی، سنگاپور، و تایوان از جمله انگشت شمار کشورهای بودند که توانستند به این جهش مهم دست پیدا کنند. مرادم طبعاً این نیست که این کشورها امروزه مدینه فاضله اند و در آنها از فساد و نابرابری و بیعدالتی نشانی نیست. اما در قیاس با بیست سال پیش، به گمانم می توان پذیرفت که هر یک از این کشورها آبادتر و آزادتر اند. ایران سال ۱۳۵۴ چیزی از این کشورهای آن زمان کم نداشت و آماده این «جهش» بزرگ بود. به علاوه درآمد نفت، ایران را در موقعیتی استثنایی تر قرار می داد. دستیابی به شرایط لازم برای این «جهش» بی شک به کمک پول نفت متحقق شد و به فساد گسترده آلوده بود. به گفته خود شاه، «دارد بر من روشن می شود که پروژه های ما حداقل چهل درصد گراتر از آنچه باید تمام می شود» (ص ۴۷). ولی در هر حال، آمادگی برای این «جهش» دستاوردی مهم و تاریخی بود و باده پیروزی آن، شاه را به راستی خودسر و خود رای، و علم را به جد متمایل به چاپلوسی کرد. انقلاب اسلامی در مقابل این شرایط و امکان «جهش» ملازم آن را یکسره از میان برداشت.

البته به رغم این نشانه های واقعی آمادگی ایران برای این «جهش» و دیگر علائم قدرت تازه یاب ایران و شاه، خانه حکومت از پای بست لرزان بود و لرزشش از سویی به ۲۸ مرداد و به سالهای «انقلاب سفید» و از سوی دیگر به ارزیابی، به گمان من، نادرست شاه و علم (و ظاهراً ساواک) از صف بندی نیروهای دوست و دشمن رژیم تأویل پذیر بود. از سویی بعد از ۲۸ مرداد، به خصوص بعد از محاکمه دکتر مصدق، شاه هرگز نتوانست برجسب «رژیم کودتا» را از خود بزدايد. مشروعیتش حتی نزد اغلب کارگزاران خود رژیم مخدوش ماند. نادر بودند کسانی که در خلوت و جلوت، با طیب خاطر از حقانیت رژیم و دستاوردهایش دفاع کنند.

از سویی دیگر، همان طور که از مصاحبه شاه با جان اوکس بر می آید، به گمان شاه دشمن اصلی اش کمونیستهای روسی بودند. هم مارکسیستها و هم مذهبیهای افراطی را یکسره ابزار دست روسیه می دانست. این تفکر از یک سو نتیجه جنگ سرد بود. به علاوه

* شوروی و چین در این سالها در راه صنعتی شدن دستاوردهایی مهم داشتند. اما در هیچ کدام، این تحولات با دموکراسی همراه نبود. بر عکس در هر کدام صنعتی شدن به بهای جان میلیونها قربانی متحقق شد.

واقعیت همجواری ایران و شوروی و سابقهٔ تلاشهای تزارها و بلشویکها برای بسط نفوذ روسیه در ایران به این نگرانی کمک می کرد. گرچه شاه در خلوت اغلب به زبانی تند و گزنده از روحانیون سخن می گفت، اما در میدان اصلی سیاست، کماکان گمان داشت که در نبرد با کمونیستها - به عنوان خطر عمده - روحانیون یکی از متحدانش خواهند بود. شواهد متعددی قاعدهٔ باید به شاه نشان می داد که این ارزیابی نادرست است. اما شاه هرگز در مطلق دیدن خطر شوروی تردیدی به ذهن خود راه نداد. وقتی می بینیم هر دو سوء قصد علیه شخص شاه، تمام ترورهای موفق علیه وزراء و نخست وزیران ایران - از هژیر و علاء تا رزم آرا و منصور - توسط مذهبپون صورت گرفت، وقتی به یاد می آوریم که بزرگترین تظاهرات شهری را علیه شاه همین نیروهای مذهبی در ۱۵ خرداد سازمان دادند، وقتی می بینیم شاه از آیت الله بروجردی شکایت می کند که، «هرچه من به [او] پیام فرستادم که نقی لا اقل [بزن] آخر آذربایجان از ایران جدا می شود، نگفت که نگفت» (ص ۴۲۶). وقتی می بینیم آیت الله خوانساری از صدور اعلامیه ای علیه مجاهدین خلق سرباز می زند، وقتی می بینیم در آن سالها هر روز تعداد مشتریان «نمازخانه ها» در دانشگاهها فزونی می گرفت، وقتی می بینیم تعداد مساجد نو بنیاد هم رو به افزایش بود و دولت هم در این کار بی سهم نبود، و بالاخره وقتی به یاد می آوریم که درست در سالهایی که همهٔ نیروهای سیاسی میانه رو در ایران سرکوب شدند، روحانیون - به استثناء معدود طرفداران آیت الله خمینی که به زندان می افتادند - آزادانه به فعالیت خود ادامه می دادند و از حسینیهٔ ارشاد گرفته تا مسجد هر ده کوره و محله، همه جا به تربیت کادر، تقویت پایگاه اجتماعی خود و حتی جمع آوری کمک مالی سرگرم بودند، آن گاه دیگر نباید تعجب کرد که چرا و چطور وقتی رژیم شاه دچار بحران شد، دیگر نیرویی وفادار به قانون اساسی که بتواند به نجات شاه یا ایران بیاید در صحنه نمانده بود و شد آنچه شد و آن فرصت تاریخی نادر از کف ایران خارج شد.

علم، شاید به سودای یادآوری خدماتش به رژیم، دایم در گوش شاه می خواند که در پانزدهم خرداد روحانیون را یکباره و برای همیشه سرکوب کرده است. انگار شاه هم به راستی معتقد شده بود که، «نفوذ آخوند را در این مملکت از بین بردیم» (ص ۲۵۳).

برای مثال، وقتی آیت الله گلپایگانی برنامه ای به نخست وزیر، به تغییر تقویم (و آغاز تقویم ۲۵۳۵ شاهنشاهی) اعتراض کرد، علم به شاه توصیه کرد، «یکی از دو کار را می توان انجام داد. یابی اعتنایی و [یا] چاپ نامه و حملهٔ شدید به او. ولی عقیدهٔ غلام بی اعتنایی ست. چون دیگر این آیت الله ها مقام و عرضه ندارند. اگر ما به او اعتنا کنیم باعث اعتبارش می شویم» (۵۰۳). گمان نکنم این عبارات محتاج توضیح بیشتر باشد. اما

شاید ذکر این نکته بیفایده نباشد که برخلاف گفته علم، راه سومی هم بود. می توانستند نامه آیت الله را چاپ کنند و بکوشند پاسخی منطقی به اعتراضات او عرضه دارند. از این راه، هم فضای مملکت بازتر می شد و بازتر هم جلوه می کرد، هم آیت الله گلپایگانی راضی می شد، و هم به ارج و قدر سیاسی اش در جامعه افزوده می شد و لاجرم می توانست، دو سال بعد، در مقابل آیت الله خمینی، وزنه ای جدی تر به حساب بیاید. هرچه علم و رژیم شاه به آیت الله های داخل کشور «بی اعتنایی» بیشتر می کردند، بر وزن و وجهه آیت الله خمینی می افزودند.

البته جلد پنجم یادداشت های علم نکات سخت تازه و مهمی را درباره روز پانزدهم خرداد روشن می کند. از سویی به ابعاد بحران پی می بریم چون می خوانیم که «درست روز ۱۸ خرداد بود. من تمام این سه روز را از دفترم خارج نشده بودم^{۱۵} و سعد آباد هم با زره پوش رفتم چون هنوز شهر متشنج بود» (ص ۴۲). در سعد آباد شاه از دیدار خود با گروهی از سیاستمداران پرسابقه ایران حکایت می کند. «تو نمی دانی که انتظام و علا با چه وضعی پیش من آمدند. سر من داد زدند که بس است آدم کشی بس است. دولت را بینداز... بعد که حرف آنها را شنیدم آنها را از اطاق بیرون کردم تو را خواستم» (ص ۴۲). در همان دیدار، شاه، به ادعای علم، دستور بازداشت علا و انتظام را صادر کرد (ص ۴۱). البته علم از اجرای این امر شاه سر باز زد، و «استدعا کرد... از تقصیر آنها بگذرند» (ص ۴۱). اما به گمانم امروز دیگر باید پرسید که آیا مشی پیشنهادی علا و انتظام به راستی یکسره باطل بود. مهمتر از همه این که، شاه آشکارا نه راه علم را برگزید - که خواستار سرکوب کامل روحانیون بود - و نه راه علا و انتظام را که منادی آشتی با روحانیت بود. می بینیم چند ماه پس از ۱۵ خرداد، علم را بر کنار کرد و منصور را به جای او برگمارد و منصور، از همان روز اول هم، می خواست با روحانیون از در دوستی درآید و هم دایم با آنان به ناچار و در رو می شد. جانشینش هویدا هم همین سیاست کج دار و مریز را دنبال می کرد.^{۱۶}

این سیاست نیم بند خطرناک، این ارزیابی نادرست از دوستان و دشمنان رژیم دست به دست چالوسیهای رو به تزاید درباریان و اطرافیان داد و به مدد جنم شخصیت شاه وضعیت استثنایی چند سال آخر سلطنت شاه را پدید آورد. از سویی شاه در همه مسائل مملکت دخالت می کرد؛ نص قانون اساسی را نه تنها در کار مصیبت بار حزب رستاخیز، بلکه در مسأله عزل و نصب وزرا به تصریح زیر پا می گذاشت. شهرت و محبوبیت هیچ کس، حتی ملکه خود را بر نمی تابید. ابعاد «نظارت» شاه بر امور جزئی مملکت به راستی حیرت آورند. وقتی شاه از دست خبرنگاران امریکایی که از او در مورد شکنجه های

ساواک پرسیده بودند به خشم آمد، جلسه را به اعتراض ترک گفت و دستوراً خراج خبرنگاران را صادر کرد. در عین حال علم را خواست و به او حکم کرد که نامه ای از طرف یک ایرانی («صاحب غیرت به این پدرسوخته ها») تدارک کند و رفتارشان را به بادحمله بگیرد. سه روز بعد، علم «کاغذی را که باید یک ایرانی به ای. بی. سی. بنویسد و به آنها فحش دهد عرض کردم تصویب فرمودند» (ص ۲۵۴). در جایی دیگر می بینیم که وقتی رسول پرویزی مقاله ای به مدح شاه و قدح دشمنانش نوشت، تصمیم نهایی در مورد چاپ آن به عهده شاه بود (ص ۳۹۱).

در زمینه قانون شکنی و قدرت ورا قانونی شاه مصادیق در یادداشتهای علم فراوانند. مثلاً در جلد پنجم می نویسد، «فرمودند همین حالا که مرخص شدی به روزنامه کیهان به مصباح زاده تلفن کن که مرد که این حرفها چیست که می نویسی؟ راجع به حزب هر کسی هر غلطی می کند می نویسد. من جمله یکی پرسیده چرا در اساسنامه حزب تکلیف تعیین دولت روشن نشده؟ شما هم چاپ کردید. به آنها تفهیم کن که تکلیف تعیین دولت و عزل و نصب وزرا با شخص پادشاه است و شاه ریاست فائقة قوه مجریه را دارد. دیگر اینها فضولی است» (ص ۴۳). البته می دانیم - و علم و مصباح زاده هم قاعده می دانستند - که «اینها فضولی» نبود. قانون اساسی حدود قدرت شاه را بیش و کم به شکلی دقیق روشن کرده بود و برای شخص شاه از قضا، احترام و قدرتی ورا «ریاست فائقة قوه مجریه» قایل بود. به نص قانون اساسی، شاه مقامی مسؤول نبود. فرماندهی کل قوا و نظارت عالی بر سه قوه را بر عهده داشت و به طریق اولی، و به اقتضای اصل مهم جدایی سه قوه، نمی توانست هم ناظر سه قوه باشد و هم «ریاست فائقة قوه مجریه» را به عهده گیرد. ولی جلد پنجم یادداشتهای علم آشکارا نشان می دهد که شاه در عمل و نظر قدرتی مطلق شده بود. هویدای نخست وزیر، خود را «رئیس دفتر اعلیحضرت» می خواند و شاه هم بی آن که حتی به دولت و مجلس اطلاع بدهد، ارتش ایران را به ظفار می فرستاد.^{۱۷} به کرات در مورد میلیونها دلار که به بودجه دولت تعلق داشت شخصاً تصمیم می گرفت. وزیر و نخست وزیر عزل و نصب می کرد. حزب را می بست و حزب تازه ای ایجاد می کرد. و در مورد نفت و ساواک و هزار مسأله مهم دیگر شخصاً تصمیم می گرفت. مهم نیست حتی اگر این فرض را بپذیریم که تمام این تصمیمات به نفع و به قصد اعتلای ایران بود. مهم این است که نقض قانون اساسی بود. البته تجربه تاریخی - و نه صرفاً اقتضای قانونی - نشان داده که هیچ گاه یک نفر نمی تواند بدون مشورت آحاد جامعه مصالح و منافع جامعه را تعیین کند. نفع کل جامعه را تنها کل جامعه تعیین می تواند کرد.

تالی فاسد این خود کامگی فردی، این واقعیت بود که شاه دیگر قدرت و محبوبیت هیچ کس جز خود را بر نمی‌تایید. ویراستار کتاب در مقدمه خود به حساسیت شاه نسبت به محبوبیت جمشید آموزگار اشاره می‌کند و این که شاه به او گفته بود، دیگر به هیچ کس اجازه نخواهد داد که کار مصدق را در ایران تکرار کند (ص ۱۱). ولی متن یادداشتها نشان می‌دهد که شاه حتی محبوبیت ملکه را، که در آن زمان نایب السلطنه مملکت بود تاب نمی‌آورد. علم می‌نویسد: «غفله شاه فرمودند که پس از مراجعت از امریکا به آذربایجان می‌رویم. برای من جای تعجب شد. بعد که استقبال مردم از علیاحضرت شهبانو در کرمانشاه و عکسهای مربوط را درج‌راید دیدم احساس کردم که عکس العمل آن است. چه باید کرد؟» (ص ۴۹). به گفته علم، تأسیس حزب رستاخیز هم واکنش شاه نسبت به قدرت روزافزون هویدا و حزب ایران نوین بود. می‌گوید، «چنان که بلند پروازها و گه خوریهای دولت و حزب اکثریت را نقش بر آب کردند. آخر به حزب ایران نوین چه ربطی دارد که درکنگره خود از تمام احزاب پیشرو و پسرو و کمونیست و غیر کمونیست و لیبرال و چنین و چنان دعوت کند» (ص ۴۹).

به گمان من، تصمیم شاه در مورد تأسیس حزب واحد، که یکسره خودسرانه انجام شد - و روی دیگر سکه آن تصمیم خودسرانه پایین آوردن اجباری قیمتها بود - نقطه عطفی برای انقلاب بود. از سویی می‌دانیم که در آن سالها شاه به تدریج به فکر گذار قدرت به ولیعهد بود. به گفته علم، «فرمودند کم کم به دولت و نظامیها هم دستور خواهیم داد که بیایند و وظایف خودشان را برای شهبانو و ولیعهد تشریح کنند»* (ص ۲۵۴). در همین راستا، او دوسه سال پیشتر از این تاریخ، از مهدی سمیعی، یکی از خوشنام‌ترین و درستکارترین سیاستمداران آن زمان خواسته بود حزبی تازه تأسیس کند. سمیعی که اهل تملق و چاپلوسی نبود - و هرگز هم دست شاه را نمی‌بوسید - دست به کار شد و ده نفر از همفکران خوشنام خویش را برگزید. سمیعی دایم با شاه ملاقات می‌کرد و در مورد چند و چون حزب جدید مذاکره به عمل می‌آورد. اما ناگهان شاه تغییر رأی داد. به گمان سمیعی، قاعده بالاتر رفتن قیمت نفت را باید علت اصلی این بدا دانست.^{۱۸} در هر حال به جای حزب واقعی سمیعی، و باز شدن فضا، حزب پوشالی و تحمیلی رستاخیز نشست و

* جالب آن جاست که علم در جواب شاه می‌گوید، «عرض کردم خوشبختانه والا حضرت هما یونی کاملاً استعداد این مسائل را دارند» (ص ۲۵۴). تالی فاسد این عبارت و این سکوت معنی‌دار درباره ملکه این است که علم او را ساخته این کار نمی‌دانست. این گمان خواننده چند صفحه بعد با خواندن این عبارت به یقین بدل می‌شود، «اصولاً به نظر من نباید هم [به حرف زنها] گوش بکنید زیرا احساساتی هستند و حق دخالت در سیاست ندارند» (ص ۲۶۱).

فضا بسته تر شد و حاصل چیزی جز فاجعه نبود.

شکی نباید داشت که آنچه در این نوشته آمده چیزی جز بررسی اجمالی برخی از ریشه های انقلاب، آن هم از منظر درک و روایت من از یادداشتهای علم نیست. درک و تبیین انقلاب، و به طریق اولی، تعلیل آن، مستلزم شناخت و حل هزار و یک مسأله کوچک و بزرگ است. یکی از مسایل کلیدی در این راه، شناخت و توضیح چند و چون تحول شگفت انگیزی است که ناگهان در شخصیت شاه پدید آمد: معلوم نیست چگونه شاهی که در سال ۱۳۵۴، آن نامه تند و سرکش را به رئیس جمهور امریکا نوشت، دو سال بعد به چنان مرتبه ای از ضعف و زبونی در افتاد که برای کوچکترین تصمیمات خود محتاج موافقت و اجازه امریکا و انگلیس بود. تا زمانی که دوروی به ظاهر ناهمخوان و به واقع درهم سفته این سکه واحد را در نیابیم، ریشه های انقلاب و علل سقوط شاه را هم، به گمانم، در نخواهیم یافت. به گمانم، تردیدی نمی توان داشت که بیماری شاه - که نخستین نشانه های آن در جلد پنجم رخ می نماید - در شخصیت شاه و توان تصمیم گیری اش تأثیری سوء داشت. اما همه بی تصمیمهای چند ماه قبل از انقلاب را نمی توان، به نظر من، به این بیماری تأویل کرد. شاه بارها نشان داده بود که در شرایط بحرانی، قاطعیت و توان تصمیم گیری خود را از کف می دهد.*

به علاوه، یکی دیگر از موانع راه شناخت ریشه های انقلاب، رواج همه گیر نظریه توطئه است. نظریه توطئه به نظرم همزاد منجی پرستی و مهدی طلبی ماست. در هر دو، جامعه خود را یکسره عاری از قدرت می داند و نیرویی - حزبی، امامی، طبقه ای، شاهی - و رای خود را حاکم سرنوشت و تنها عامل تغییر می داند. شاه هم به نظریه توطئه باور داشت. جهان و تحولاتش و نیز اوضاع ایران را به خصوص در زمانی که شیرازه اوضاع از هم پاشیده بود، از منظر توطئه می دید و از این منظر دشمن را قدر قدرت و خود را عاجز می دید. چه بسا اگر ذهن خود را از چنبر توطئه وا می رهانید، راه حلهایی جدی برای مسایل می جست. ولی در عوض، راه حلش برای مسأله خود نوعی توطئه بود. وقتی برای مثال احساس کرد حملات مطبوعات غرب علیه رژیم شدت یافته، راه حلش این بود که از دولت اسرائیل کمک بطلبد چون به این باور بالقوه سامی ستیز ایمان داشت که مطبوعات جهان

* حتی می توان روی سومی هم برای این سکه قائل شد. یکی از جنبه های جالب شخصیت شاه و کنشهایش در برابر زندگی خصوصی خواهرانش بود. حتی وقتی می دانست که جنبه هایی از این مسأله خصوصی برایش بهای سیاسی به همراه دارد، باز هم از دخالت در آن امتناع می کرد. نمونه بارز این قضیه برخورد شاه با مسیحی شدن خواهرش شمس بود. او می دانست که در تشیع تغییر مذهب محلی از اعراب ندارد. به معنی کفر است و کیفرش گران. اما شاه به استاد یادداشتهای علم و شواهد دیگر - هرگز خواهرش را به این خاطر تحت فشار قرار ندارد.

غرب را یهودیان کنترل می کنند (از ص ۲۷۰ به بعد).

مشکل فرهنگی دیگری که فراراه شناخت دقیق ریشه های انقلاب قرار دارد گرفتاری جامعه ایران در چنبر داوریهای مطلق است. انگار سایه سنگین اندیشه های مانوی، با مطلق اندیشیهای مألوفش در باب نور و ظلمت و نیک و بد، بر داوریهای امروزی ما نیز سایه انداخته اند. به همین خاطر، اغلب سایه روشنهای اخلاقی و تاریخی از قلم و ذهن ما رخت بر می بندد و در نتیجه، شخصیتها و دوره ها را به قالبهایی خشک و مطلق می ریزیم. اما واقعیتهای انسانی و تاریخی هرگز مطلق نیستند. دوران شاه و شخصیت علم، نه آن چنان که مخالفانشان می گفتند (ومی گویند) یکسره تیره و تاریک بود و نه آن چنان که منادیانشان مدعی بودند (وهستند) یکسره عاری از عیب و تجلی نیکی مطلق. از یک سو حکومت شاه بالمآل به حکومت آیت الله خمینی انجامید. فلاسفه از دیرباز گفته اند که ملاک و سنجۀ واقعی کار سیاستمداران بقا، و ماندگاری دستاوردهایشان است نه صرفاً جنس این دستاوردها. به علاوه در آن دوران بی عدالتی و نابرابری و خودکامگی کم نبود. اما از سوی دیگر، به گمانم، انکار هم نمی توان کرد که در آن دوران، در بسیاری عرصه های فرهنگی و اقتصادی دستاوردهایی گاه شگرف عاید ایران شد. ایران و ایرانیت اعتباری نو یافت.

شاه خود را «لیدر انقلابی» می دانست که این دستاوردها را برای ایران به ارمغان آورده اما فراموش کرده بود که انقلابها - چه سرخ، چه سفید - لاجرم نه تنها فرزندان که رهبران خود را نیز فرو می بلعند. شاه بافت اقتصادی و فرهنگی ایران را به مدد انقلاب سفید و طلای سیاه دگرگون کرد اما هرگز حاضر نشد پیامد اجتناب ناپذیر این تغییرات را، که همان دموکراسی بود، به موقع گردن بگذارد. حاصل این بی اعتنایی، انقلاب ۱۳۵۷ بود. یادداشتهای علم آئینه تمام نمای آن دوران و همه دستاوردها و جمله زبونیهایش بود.

گروه علوم سیاسی، دانشگاه استانفورد

یادداشتها:

۱- John Oaks, "The Persian Mind," *New York Times*, 30 Sep. 1975

۲- همان جا، ص ۳.

۳- همان جا، ص ۳.

۴- همان جا، ص ۳.

۵- همانجا، ص ۳.

۶- اسدالله علم، یادداشتهای علم، جلد پنجم، (۱۳۵۴)، ویراستار علینقی عالیخانی، (IBEX Publishers, Bethesda)

؛ تاریخ چاپ ندارد.

۷- از این یادداشتها تاکنون پنج جلد، و همه به ویراستاری علینقی عالیخانی به چاپ رسیده. ترجمه تلخیصی از مطالب مجلدات به انگلیسی (تحت عنوان *The Shah and I*) منتشر شد. گویا یک جلد دیگر از این یادداشتها باقی ست. سوای سه نقطه های آزاردهنده ای که گاه در متن به چشم می خوردند و حکایت از عباراتی دارند که ویراستار به حذفشان تصمیم گرفته، تنها ضعف این جلد فقدان فهرست اعلام است. گرچه قاعده چنین فهرستی در پایان جلد شش خواهد آمد، با این همه نبودش در هر یک از مجلدات ضعفی به شمار می آید. دکتر عالیخانی با افزودن یادداشتهای دقیق در ذیل بسیاری از صفحات کتاب کاری به راستی کارستان کرده و تاریخ را، به گمانم، وامدار خویش ساخته است، اما وجود سه نقطه های آزاردهنده ای - که شماره شان در چهار مجلد پیشین بیشتراند - قاعده به مفهومی غیر دموکراتیک از کار ویراستار تأویل پذیر است. در پس آن این فرض نهفته است که ویراستار بهتر از کلیت خوانندگان می تواند در مورد حرمت قلم و عفت کلام یا حتی صلاح جامعه و خواننده تصمیم بگیرد.

۸- در مورد محتوا و مضمون روایت و چند لایه بودن آن و تفاوت میان لایه های آگاه و دانسته معنا و لایه های ناخود آگاه، متفکران و منتقدان متعددی نوشته اند. مثلاً ر.ک. به:

Fredrick Jameson, *The Political Unconscious*, (London, 1983).

نویسنده این بار با استفاده از مفاهیم فروید، و برخی نظرات مارکس، ابعاد ناخود آگاه متون را مورد بحث و اشاره قرار داده است.

۹- شاعر معروف انگلیسی، تی. اس. الیوت گاه در نوشته هایش از "word within a word" سخن گفته است.

۱۰- شاه در آن زمان فریدون مهدوی، وزیر فعال کابینه هویدا را مسؤول پابین آوردن قیمتها کرد. به او حدود سه هفته برای این کار فرصت داد. گفته بود اگر در این فاصله قیمتها به حد مطلوب پابین نیابند، ارتش به فرمان شاه وارد کار خواهد شد. مهدوی هم، به گفته خودش، برای پابین بردن قیمتها از همان سیاستی استفاده کرد که آلمان نازی به کار برده بود. مهدوی در دوران دانشجویی به چم و خم این سیاست آشنا شده بود. ر.ک. به عباس میلانی، معمای هویدا (واشنگتن، ۲۰۰۱)، ۸۲-۲۸۱.

۱۱- این نکات را سردنيس رايت، که در آن زمان نقر دوم سفارت انگلیس در ایران بود، در مصاحبه ای با من در میان گذاشت. می گفت از قضا در دیداری با علم، جزئیات تهدیدهای آیت الله بروجردی به اطلاع اورسانده شد. در آن زمان یکی از نشریات غرب مقاله ای در مورد این «مهمان بازی» های شاهانه نوشته بود و نسخه ای از مقاله به دست روحانیون افتاده بود. سکوتشان را به بهای حمله به بهایان خریدند.

۱۲- علم در این مجلد به مواردی اشاره می کند که میان شاه و ملکه به این خاطر تنشهایی پدیدار شده بود. منابع متعدد دیگری نیز در این زمینه اطلاعات گویایی در میان گذاشته اند. به علاوه، در همین جلد می بینیم که از یکسو، روزی که لیلی، دختر شاه، تصادفاً دست خود را زخمی کرده بود و نیازمند عمل جراحی کوچکی بود، شاه به مهمان بازی مشغول بود و نتوانست به دیدار دخترش بشتابد (ص ۳۴۸).

۱۳- نمی دانم که آیا علم هرگز «مفتش بزرگ» داستایوسکی را خوانده بود یا نه. ولی ضعفی که در این جا برای شاه قایل شده بیش و کم عین همان ضعفی ست که به گمان «مفتش بزرگ» حضرت مسیح به آن دچار بود. مفتش بزرگ می گفت گناه و ضعف مسیح این بود که انسانها را چون خود آزاده و آزادی طلب، پاک و وارسته می دانست. علم هم، در واقع به تصریح و تلویح، حکمی مشابه در مورد شاه صادر می کند. او «درستکار» است و «آقا» و «وطن پرست» و «فداکار» و «سطح بالا» و باقی انسانیت، که همه ما را دربر می گیرد، «نادرست» و در «سطح پابین» ایم.

۱۴- در این زمینه اسناد فراوانند. جملگی نشان می دهند که شاه از همان روزهای اول بازگشتش از رم در صدد

برکناری زاهدی بود. نگران بود که زاهدی از قدرتش برای کنار گذاشتن شاه بهره گیرد. در یک مورد تیمسار باتمانقلیچ گزارش داده بود که زاهدی قصد برانداختن شاه را در سر دارد. انگلیس و امریکا به تصریح به شاه حکم می کردند که زاهدی را برکنار نکند. برای متن مذاکرات امریکا و شاه در این باب رک. به:

Foreign Relations of the United States, 1952-54, (Washington, D.C., 1989),
1012-1015

برای گزارش باتمانقلیچ در این باب، همان جا، ص ۸۹۲.

۱۵- در چند سال اخیر، برخی از دوستان علم، در وصف شجاعت‌های او، نوشته اند که در روز ۱۵ خرداد با ماشین مخصوص نخست وزیر از خیا بانها عبور کرد و به منزل رفت. یا علم در این جا اشتباه کرده و یا دوستانش در اوصاف او.

۱۶- در این باره در معمای هویدا به تفصیل نوشته ام.

۱۷- من با چند تن از وزرای کابینه هویدا و آموزگار در این باب گفتگو کردم. همه، بدون استثناء می گویند مسأله

ظفار حتی یک بار هم در هیأت دولت بحث نشد. عبدالمجید مجیدی، گفتگو با نویسنده، کالیفرنیا، ۲۰ فوریه ۲۰۰۳.

۱۸- مهدی سمیعی از سر لطف در چندین مصاحبه جزئیات این ماجرا را برای من توضیح داد.

